تصویری از شهیده سرهنگ اعظم فرهمند از شهدای جنگ رمضان فراجا

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهیده سرهنگ اعظم فرهمند
که در جنگ تحمیلی رمضان در ستاد انتظامی نجف‌آباد به شهادت رسید

زائر همیشگی جنت‌الشهدا در کنار آنان آرام گرفت

صغری خیل فرهنگ

«من و مادرم با هم زیاد به جنت‌الشهدای نجف‌آباد می‌رفتیم. کنار مزار شهدا می‌ایستادیم، سنشان را نگاه می‌کردیم، اسم‌هایشان را می‌خواندیم و درباره اینکه کجا و چگونه به شهادت رسیده‌اند صحبت می‌کردیم. دو هفته قبل از شهادتش هم رفتیم، آن روزها اصلاً تصور نمی‌کردیم که روزی نام مادر ما هم در میان نام شهدا قرار بگیرد. با خودم می‌گویم چه مرگی با ارزش‌تر از اینکه انسان در راه شرف و دفاع از مردمش به شهادت برسد، نه اینکه در بستر از دنیا برود. تنها حسرتم این است که کاش می‌شد یک مرتبه دیگر، دست‌ها و پاهایش را می‌بوسیدم. من او را حضرت مادر خطاب می‌کردم. او باعث افتخار من، خواهرم، خانواده‌مان و حتی مردم این شهرستان شد، چرا که به عنوان اولین بانوی شهیده نظامی در این حادثه شناخته شد.» این‌ها بخش‌هایی از روایت خانواده شهیده فراجا سرهنگ اعظم فرهمند است؛ شهیده‌ای که در روز ۱۷ اسفند ماه سال ۱۴۰۴ در نتیجه حملات صهیونی - امریکایی به ستاد انتظامی نجف‌آباد به شهادت رسید؛ با هم بخوانیم:

علیمردان اسدی، همسر شهیده

من علیمردان اسدی هستم، همسر شهیده اعظم فرهمند و متولد سال ۱۳۴۸، اهل بخش فریدن و ساکن روستای سفته. پدرم کشاورز بود و مادرم خانه‌دار. خانواده پرجمعیتی داشتیم، شش برادر و چهار خواهر که من چهارمین فرزند خانواده هستم. سال‌های ۶۶ و ۶۷ برای خدمت اعزام شدم. ابتدا آموزش را در زاهدان گذراندم و بعد به تهران، ستاد مرکزی منتقل شدم. سال ۱۳۶۹ در کمیته انقلاب اسلامی استخدام شدم. بعد از ادغام کمیته و تشکیل نیروی انتظامی، از سال ۱۳۷۰ در نیروی انتظامی ماندم و خدمتم را ادامه دادم.

■ اسفند و قرار بازنشستگی

آشنایی من با همسرم هم از همان سال‌ها شکل گرفت. یکی از آشنایانش در نیروی انتظامی بود و مادربزرگم هم او را می‌شناخت. گفت دختر خوبی است، سالم و اهل زندگی است. از همان جا موضوع مطرح شد، رفتیم خواستگاری و بعد از تحقیق و آشنایی، ازدواج کردیم. حدود ۳۰ سال از ازدواجمان می‌گذرد و حاصل زندگی‌مان دو فرزند است؛ یک پسر به نام حسین و یک دختر به نام هستی. او ابتدا در نهضت سوادآموزی تدریس می‌کرد. بعد از ازدواج، به دلیل نیاز نیرو، همسرم هم ابتدا به‌عنوان کارمند استخدام شد و چند سال بعد، با تغییر شرایط، نظامی شد و حدود یک سال برای دوره آموزشی به تهران رفت.

همسرم به کارش خیلی علاقه داشت و سال‌ها در نیروی انتظامی خدمت کرد. بعد از حدود ۲۹ سال خدمت، درخواست بازنشستگی داد و می‌گفت: «کارم خیلی سنگین شده است.» قرار بود در اسفند ماه حکم بازنشستگی‌اش صادر شود، اما قبل از آن، ماجرای جنگ دوازده‌روزه پیش آمد.

■ فعال و پیگیر بود

همسرم خیلی فعال بود و حتی بسیاری از کارهای اداری را با گوشی خودش انجام می‌داد؛ مثلاً اگر کسی مشکل پلاک یا تصادف داشت، سریع پیگیری می‌کرد و راه می‌انداخت. از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۳ در فریدون‌شهر خدمت می‌کردیم. بعد از آن به تهران منتقل شدیم و حدود چهار سال آنجا بودیم. بعد من خسته شدم و انتقالی گرفتم و به اصفهان، کلانتری سیدعلی‌خان رفتم. حدود چهار سال آنجا خدمت کردم. بعد از مدتی همسرم هم انتقالی گرفت. در این مدت جابه‌جایی‌های مختلفی داشتیم؛ من مدتی به زاهدان رفتم و حدود دو سال آنجا بودم. سال ۱۳۹۰ از زاهدان به نجف‌آباد منتقل شدم و در کلانتری ۱۱ و بخش مواد مخدر خدمت کردم. تا سال ۱۳۹۶ در همان مجموعه بودم. بعد تصمیم به بازنشستگی گرفتم و در نهایت سال ۱۳۹۷ بازنشسته شدم. در این سال‌ها همسرم هم در بخش راهور تهران فعالیت می‌کرد و من در بخش وظیفه و امور اداری مشغول بودم.

بعد از چند سال خدمت در فریدن و تهران، دوباره انتقالی گرفتم و مدتی در اصفهان و بعد زاهدان بودم. همسرم هم از زمانی که به نجف‌آباد آمد، در راهور خدمت می‌کرد؛ قبلاً مسئول آموزشگاه‌های رانندگی بود و بعدها در تعویض پلاک و اجرائیات فعالیت داشت.

■ روز ۱۷ اسفند ماه سال ۱۴۰۴

زندگی‌مان گذشت تا رسیدیم به جنگ رمضان، شرایط سخت و جنگی بود. روز ۱۷ اسفند ماه، بچه‌ها می‌گفتند مردم مدام تماس می‌گرفتند که کارشان مانده و باید رسیدگی شود. همسرم طبق معمول رفت محل کار ستاد انتظامی نجف‌آباد، از همان لحظه‌ای که از خانه بیرون رفت، دلشوره عجیبی داشتم. نتوانستم در خانه بمانم. حدود ساعت هشت صبح از خانه بیرون رفتم تا کمی قدم بزنم. همان‌طور که در کوچه بودم، همسایه‌ها گفتند موشکی به آن منطقه اصابت کرده است. رفتیم پشت بام نگاه کردیم؛ گفتند نزدیک ستاد است. وقتی شنیدم نزدیک محل کارش بوده بهت زده شدم. دوباره صدای انفجار دیگری آمد. همان لحظه فهمیدم اوضاع خیلی جدی است و دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم.

وقتی انفجارها را شنیدیم، دیگر دلشوره‌ام بیشتر شد و حالم به‌هم ریخت. چند بار تلاش کردم از کوچه‌ها خودم را به محل برسانم، اما اجازه نمی‌دادند جلو برویم. در نهایت پسرم رفت تا ببیند چه خبر شده و از مادرش خبری بگیرد. همکاران و نیروهای امدادی می‌گفتند که موج انفجار او را به زمین پرت کرده و فقط دست و پایش آسیب دیده اما کمی بعد خبر شهادتش را به ما دادند. حال روحی‌مان به‌هم ریخت. نکته جالبی که می‌خواهم بگویم این است که همسرم، قبلاً چند بار هم تصادف شدید کرده بود و شرایط به گونه‌ای بود که شاید جانش را از دست می‌داد، اما خواست خدا این بود که سالم بماند. انگار تقدیرش این بود که در نهایت با شهادت از دنیا برود. ما باور داریم که این‌ها در راه بزرگی جانشان را فدا کرده‌اند.

هستی اسدی، دختر شهیده

■ فرشته‌ای که کنارم بود

من متولد ۲۸ خرداد ماه سال ۱۳۸۸ و دومین فرزند خانواده هستم. من رابطه خیلی نزدیکی با مامانم داشتم و به او خیلی وابسته بودم. واقعیت این است که رابطه ما فقط رابطه مادر و فرزندی نبود، بیشتر شبیه دو دوست صمیمی بودیم. تقریباً تمام لحظه‌های زندگی‌ام کنار مامانم می‌گذشت. حتی یک شب هم نمی‌توانستم بدون او بخوابم. یادم می‌آید وقتی مدرسه برایمان اردو می‌گذاشت و قرار بود شب جایی بمانیم، من می‌گفتم: «نمی‌توانم بمانم، چون باید مامانم کنارم باشد.» با اینکه مامانم سر کار می‌رفت و بخش زیادی از وقتش را آنجا می‌گذراند، وقتی به خانه برمی‌گشت، انگار تمام خستگی‌هایش را پشت در می‌گذاشت. وقتی وارد خانه می‌شد، همه وقت و توجهش برای ما بود. در تمام شرایط کنارم بود و همیشه کمکم می‌کرد. من همه چیزهای زندگی‌ام را با او در میان می‌گذاشتم و او همیشه با مهربانی و صبوری راهنمایی‌ام می‌کرد. برای من فقط یک مادر نبود؛ واقعاً مثل یک فرشته در کنارم بود.

■ آخرین شبی است که کنارش بودم

شب قبل از شهادت مامانم، در اتاق نشسته بودیم. آن شب مامانم شروع کرد یکی‌یکی از آرزوهایی که برای من داشت صحبت کرد. حال و هوایش با همیشه فرق می‌کرد. چهره‌اش یک طور خاصی شده بود و چشم‌هایش می‌درخشید. مدام من را در آغوش می‌گرفت و می‌گفت: «مامان، امروز نمی‌خواد درس بخونی، امروز نمی‌خواد با گوشی باشی، بیا فقط کنارم بشین.» من آن موقع اصلاً نمی‌دانستم که آن شب، آخرین شبی است که کنار مادرم هستم.

یکی از آرزوهایی که آن شب در موردش صحبت کرد، مربوط به عروسی من بود. با ذوق تعریف می‌کرد که دوست دارد آن شب چه لباسی بپوشد و چطور در کنارم باشد. می‌گفت: «مامان، می‌خوام آن روز این لباس را بپوشم و این‌طور کنارت باشم.»

پدر و مادرم هر دو پلیس بودند و به خاطر شغلشان بیشتر وقت‌ها سر کار بودند، اما با این حال همیشه نگران من و برادرم بودند. در آن روزهایی که جنگ دوازده‌روزه شروع شده بود، همه ما خیلی استرس داشتیم. یادم است اولین روزی که در مدرسه شنیدیم جنگ شده، خیلی گریه کردم، چون واقعاً می‌ترسیدم. مدتی هم پدرم برای مأموریت به زاهدان می‌رفت و در آن زمان مامانم هم برای ما مادر بود و هم پدر. با تمام مسئولیت‌ها و سختی‌هایی که داشت، هیچ‌وقت نمی‌گذاشت ما احساس کمبود کنیم. مامانم در راهنمایی و رانندگی نجف‌آباد خدمت می‌کرد و با وجود همه مشغله‌ها، همیشه برای خانواده‌اش وقت و محبت داشت.

روز شهادتش با او تماس گرفتند و گفتند حتماً باید برود محل کار. خیلی‌ها تماس می‌گرفتند و می‌گفتند کارشان مانده؛ برای تعویض پلاک یا کارهای اداری عجله داشتند و بعضی‌ها هم می‌گفتند می‌خواهند به سفر بروند. مامانم همیشه برای کار مردم اهمیت زیادی قائل بود. همان روز هم گفت: «کار مردم مانده، باید بروم سر کار.»

او واقعاً به مردم اهمیت می‌داد. حتی وقتی جایی می‌رفتیم، اگر تلفنش زنگ می‌خورد حتماً جواب می‌داد تا اگر کاری از دستش برمی‌آید، راهنمایی کند و مشکلشان را حل کند. تا جایی که می‌توانست تلاش می‌کرد کار مردم روی زمین نماند.

حالا هر وقت دلم برایش تنگ می‌شود، در دلم به او می‌گویم: «مامان، خیلی دلم برایت تنگ شده.» و در خیال خودم او را بغل می‌کنم. بزرگ‌ترین حسرت من این است که مامانم بزرگ شدنم را نمی‌بیند، دانشگاه رفتنم را نمی‌بیند و آرزوهایی که برایم داشت را از نزدیک نمی‌بیند. حسرت دیگرم این است که داماد شدن برادرم را هم نمی‌بیند، چون خیلی آرزو داشت آن روزها را ببیند. با همه این صحبت‌ها من باور دارم که شهدا زنده‌اند و مادر ما را می‌بینند؛ فقط دیگر جسمش در کنار ما نیست.

حسین اسدی
پسر شهیده

■ حضرت مادر...

اگر بخواهم مادرم را در یک کلمه برایتان توصیف کنم، باید بگویم «عشق». برای من فقط «مادر» نبود؛ رفیق بود، پناه بود، حلّال مشکلات بود. همیشه هر حرفی، هر درد دلی، هر مشکلی داشتم، اول سراغ او می‌رفتم.

صبح هفدهم اسفند، لحظه شهادت مادرم، داخل خانه بودم. صدای انفجار را شنیدم و همان لحظه دلهره عجیبی به دلم افتاد. بدون فکر کردن، سوار موتور شدم و مستقیم رفتم سمت راهنمایی و رانندگی نجف‌آباد. وقتی رسیدم، نیروهای امداد و هلال‌احمر آنجا بودند. خواستم وارد محل شوم، اما گفتند افراد لباس‌شخصی اجازه ورود ندارند. به آن‌ها گفتم: «مادرم اینجاست... من دقیقاً موقعیت اتاقش را می‌دانم. حداقل بگذارید برای آواربرداری کمک کنم.» چون ساختمان کاملاً تخریب شده بود. بالاخره اجازه دادند وارد شوم.

وقتی داخل شدم، یک راکت دیگر شلیک شد. آن‌قدر نزدیک بود که من حتی نوشته‌های روی بدنه راکت را دیدم. موج انفجار دوباره مرا پرت کرد. همان‌جا بود که عمق حادثه و بزرگی فاجعه را واقعاً فهمیدم... چند نفر از عزیزان دیگر هم در آن حادثه به شهادت رسیدند. محل حادثه، راهور نجف‌آباد، اصلاً جای نظامی نبود؛ هیچ‌گونه تجهیزات یا تسلیحاتی نداشت، فقط مرکزی بود برای انجام کارهای مردم مثل تعویض پلاک و رسیدگی به امور راهنمایی و رانندگی. وقتی موشک اصابت کرد، تنها چیزی که روی آسمان دیده می‌شد، تکه‌های برگه و کاغذ بود. هیچ چیز نظامی یا جنگی در آن محل وجود نداشت.

رابطه من با مادرم بسیار صمیمی بود؛ آن‌قدر که همیشه او را با تعبیر احترام‌آمیز «حضرت مادر» صدا می‌زدم و هر بار دستش را می‌بوسیدم. برایمان تکیه‌گاهی امین بود. ما یک خانواده نظامی بودیم و این موضوع برای من همیشه مایه عزت و افتخار است. گرچه در کودکی سختی زیادی کشیدیم، چون پدر و مادرم هر دو به دلیل شغلشان درگیر بودند و بیشتر اوقات تنها بودیم، اما همان تربیت و عشق مادرم باعث شد احساس کمبود نکنیم.

■ جنت‌الشهدای نجف‌آباد

من و مادرم با هم زیاد به جنت‌الشهدای نجف‌آباد می‌رفتیم. کنار مزار شهدا می‌ایستادیم، سنشان را نگاه می‌کردیم، اسم‌هایشان را می‌خواندیم و درباره اینکه کجا و چگونه به شهادت رسیده‌اند صحبت می‌کردیم. دو هفته قبل از شهادتش هم رفتیم، آن روزها اصلاً تصور نمی‌کردیم که روزی نام مادر ما هم در میان نام شهدا قرار بگیرد.

با این حال همیشه با خودم می‌گویم چه مرگی باارزش‌تر از اینکه انسان در راه شرف و دفاع از مردمش به شهادت برسد، نه اینکه در بستر از دنیا برود. تنها حسرتم این است که کاش می‌شد یک مرتبه دیگر، دست‌ها و پاهایش را می‌بوسیدم. او باعث افتخار من، خواهرم، خانواده‌مان و حتی مردم این شهرستان شد، چرا که به عنوان اولین بانوی شهیده نظامی در این حادثه شناخته شد. امروز هر وقت به او فکر می‌کنم، فقط یک جمله در ذهنم می‌آید و می‌گویم: «مامان، عاشقتم.» می‌دانم که بعد از این هم حضورت را حس می‌کنیم؛ حتی اگر جسمت دیگر در کنار ما نباشد. نام و یاد او برای همیشه در دل ما زنده خواهد ماند.

تصویری از شهیده سرهنگ اعظم فرهمند در کنار دخترش

دختر شهیده: حالا هر وقت دلم برایش تنگ می‌شود، در دلم به او می‌گویم: «مامان، خیلی دلم برایت تنگ شده.» و در خیال خودم او را بغل می‌کنم. بزرگ‌ترین حسرت من این است که مامانم بزرگ شدنم را نمی‌بیند، دانشگاه رفتنم را نمی‌بیند و آرزوهایی که برایم داشت را از نزدیک نمی‌بیند. حسرت دیگرم این است که داماد شدن برادرم را هم نمی‌بیند، چون خیلی آرزو داشت آن روزها را ببیند

دختر شهیده: من آن موقع اصلاً نمی‌دانستم که آن شب، آخرین شبی است که کنار مادرم هستم. یکی از آرزوهایی که آن شب در موردش صحبت کرد، مربوط به عروسی من بود. با ذوق تعریف می‌کرد که دوست دارد آن شب چه لباسی بپوشد و چطور در کنارم باشد. می‌گفت: «مامان، می‌خوام آن روز این لباس را بپوشم و این‌طور کنارت باشم.»

شهیده اعظیم فرهمند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۶۰۹

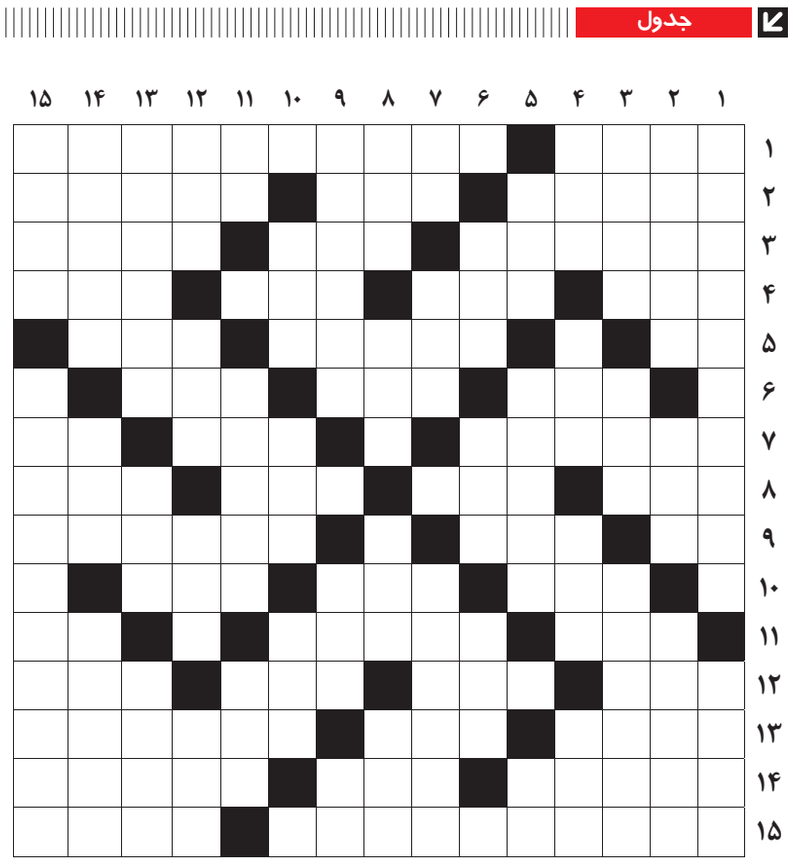

از راست به چپ

■ ۱- کرانه های آسمان- پادزیست ■ ۲- ریختن پول به حساب بانکی- حیرت- چوب صنعتی ارزنده ■ ۳- از شهرهای گیلان با پل خشتی معروفش- آقا و سرور- پسران ■ ۴- رهبر کره شمالی- قلمه درخت- آفت احسان- شوق و ذوق ■ ۵- پوزه- بازار و پاساژ- سارشک ■ ۶- از بخشش کم نمی‌شود- لباس جنگی قدیمی- دومین مهره گردن ■ ۷- آتش گرفتن- برنده نوبل ادبی ۱۹۶۹- ضمیر مخاطب ■ ۸- حرکتی در فوتبال برای تصاحب توپ- سگ بیمار- ترک وطن- حرف ■ ۹- تابلوی لیختنشتاین- شیپور ماشین- کشتی بومی آذربایجان ■ ۱۰- لباس- دست نخورده- چهار شاخ خرمن بر باد ده ■ ۱۱- خاموش کننده شمع- غرامت- عدد رمزی ■ ۱۲- پرسش از مکان- چانه- از صور فلکی- اهل شهر خرما ■ ۱۳- اکنون- میوه بهاری- چنگ نواز خسرو پرویز ■ ۱۴- هال و راهرو- درست شدن کارها در تداول عامه- شمشیر پولادی ■ ۱۵- مورد استفاده قرار دادن- چوبدست ساربانان

از بالا به پایین

■ ۱- پایتخت مغولستان- پیله‌ور ■ ۲- داور و قاضی- شیخ‌نشینی در امارات ■ ۳- یک‌صدم هوا را تشکیل می‌دهد- داستان کوتاه عامیانه و موزون- شهری در استان کرمانشاه ■ ۴- از مشتقات نفت- کهف- شانس- بچه اسب ■ ۵- منطقه قرمز تشک کشتی- عالم الهی- مایه حیات ■ ۶- اولین دریافتی کاسب در روز- کودن- بهشت ■ ۷- مغرور- رد پا- تصادف ■ ۸- دلیر و شجاع- کشته عزا و عروسی- پاک- خروس مازنی ■ ۹- خوراکی از بادمجان- نیزه- شامل همه ■ ۱۰- اثر شاتو بریان- از شما دور باد- نیزار خوزستانی ■ ۱۱- حرف انتخاب- - از سازهای موسیقی ■ ۱۲- بیماری خطرناک- چاپارخانه- سال آذری- نماد نرمی ■ ۱۳- لوله سفالی کوتاه- متضاد گرم- خدایان عصر جاهلیت ■ ۱۴- خوراک دام- دانه گیاه- حداقل ■ ۱۵- بازار راکد- مرد سال فوتبال جهان در سال ۲۰۰۵

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۳	۸	
	۱	۲						
			۴		۵		۶	
		۴		۲				۶
۲							۹	۸
۳	۷			۶				
		۱	۸		۲			
						۴	۵	
		۶	۳		۱	۸		

۶	۹	۷	۱	۹	۳	۲	۵	۸
۱	۵	۹	۲	۶	۸	۳	۹	۷
۳	۸	۲	۹	۵	۷	۱	۶	۹
۹	۱	۹	۷	۲	۵	۶	۸	۳
۷	۶	۸	۹	۳	۱	۵	۲	۹
۲	۳	۵	۸	۹	۶	۹	۷	۱
۹	۲	۱	۵	۸	۹	۷	۳	۶
۸	۹	۶	۳	۷	۲	۱	۵	۹
۵	۷	۳	۶	۱	۹	۸	۹	۲

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۶۰۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ش	م	ش	ی	ر	ب	ا	ز	ی	■	د	و	ل	ا	ب
۲	ا	ی	ش	■	و	ز	ی	ر	■	ب	د	■	د	ر	ا
۳	غ	م	■	م	م	ا	ت	■	ت	ذ	ر	و	■	ت	خ
۴	د	■	م	و	ی	ز	■	س	و	ل	■	ی	ل	■	ت
۵	■	ف	ا	ی	و	■	ا	ر	ف	■	ف	ا	ر	ز	■
۶	ل	ط	م	ه	■	ر	س	خ	■	س	ل	■	ف	ی	ن
۷	ا	ر	و	■	ا	ک	و	■	ا	ی	ا	ت	■	ن	و
۸	م	■	ت	ر	م	و	د	ی	ن	ا	م	ی	ک	■	غ
۹	ب	ک	■	ت	ی	ر	ه	■	چ	و	ک	■	م	ش	ا
۱۰	ا	م	ل	■	ن	د	■	ش	م	ش	■	ق	پ	ا	ن
۱۱	■	ا	ت	ش	ی	■	ف	ا	ن	■	ق	ه	و	ه	■
۱۲	ب	■	ه	ک	■	ا	خ	ذ	■	ک	ل	ا	ت	■	ا
۱۳	ی	ا	■	ل	ن	ب	ر	■	ل	و	ت	ر	■	ل	ب
۱۴	ن	ق	ر	■	ن	ک	■	ی	و	ا	ش	■	ا	و	چ
۱۵	ش	ا	ه	ر	گ	■	ا	ل	ت	ر	ن	ا	ت	ی	و